



۲۰ صفر: اربعین حسینی

چهل روز پیش به خودت گفتی: این تقدیر است. او باید در محاصره دشمن بجنگد و شمشیر بزند و بگوید «الله اکبر!» و از زبان دل تو بشنود: «جانم!» بگوید «لا اله الا الله» و بشنود: «همه هستی ام!»... به خودت گفتی این تقدیر است که من اینجا او را از ورای پرده‌ها ببینم و او صدای مرا، از ورای فاصله‌ها بشنود. حالا آتش‌ها خاموش شده‌اند. رد خون روی خاک خشک و کمرنگ شده است. حالا راه فرات باز باز است اما جای کیست که خالی نیست؟!

۲۸ صفر: رحلت رسول گرامی اسلام و

شهادت امام حسن مجتبی

روز رحلت تو بود. دلم گرفته بود. یک بسته خرما گرفتم و رفتم امامزاده. هر کس سر قبر عزیزش نشسته بود. خرما را که تعارف کردم، گفتند: خدا رحمتش کند... گفتم: عزیز من رحمت تمام عالم بود. یا «رحمه للعالمین»!

۲۹ صفر: شهادت امام رضا

تاریخ

اگرچه پیر و شکسته است

به یاد دارد آن روز تلخ را

که در تمام شهرها غم پاشیدند

و تو دیگر نبودی که ضامن گم شده‌ها باشی

بعد از تو زنبورها، انگور را هی نیش می‌زنند و هی نیش می‌زنند.

اول ربیع الاول لیل‌المیت

او نخستین مؤمن به خدا و رسول اوست و کسی در ایمان از او سبقت نگرفته. همو بود که جان خود را فدای رسول‌الله نمود و با او همراهی کرد. تنها اوست که همراه پیامبر عبادت خداوند می‌کرد و جز او کسی چنین نبوده است. علی، اولین نمازگزار و پرستشگر خدا به همراه من است. از سوی خدا به او فرمان دادم تا در شب هجرت، در بستر من بیارامد و او نیز فرمان برد و پذیرفت که جان خود را فدای من کند.

بخشی از خطبه غدیر

۶ ربیع الاول تولد مولانا جلال‌الدین

بلخی

بعضی افغانی‌اش می‌خوانند چرا که «بلخ» محل تولدش بوده است. بعضی تاجیکی‌اش می‌خوانند و ادعا می‌کنند مولانا در «ختلان» متولد شده است. بعضی اهل ترکیه‌اش می‌دانند چرا که «قونیه» آرامگاه ابدی او شده است. سوره‌ای‌ها هم مولانا را رفیق خودشان می‌دانند لابد به خاطر آن که مولانا چند صباچی را در «حلب» گذرانده است... ولی انگار کسی یادش نمی‌آید که قبل از تکه پاره شدن ایران، تمام بلخ و قونیه جزو امپراطوری ایران بوده است انگار کسی یادش نمی‌آید که همه مثنوی معنوی و غزلیات دیوان شمس و تمام مقالات او به زبان فارسی است یعنی همین زبانی که ما حرف می‌زنیم.



۲۹ اسفند روز ملی شدن صنعت نفت

از همان اول، «نفت» چیز جالبی بود: مشت آدم‌ها و کشورهای مریض را باز می‌کرد و نمی‌گذاشت کسی در چنجه چیزی را قایم کند. جرعه قصه ملی شدن صنعت نفت هم وقتی رقم خورد که به انگلیسی‌ها امتیاز نفتی‌ای داده شد تا بیایند و ثروت ما را غارت کنند و ببرند. این وسط آیت‌الله کاشانی دست به کار شد. سفت و محکم ایستاد پای قضیه. گفت نفت مال ماست خودمان هم باید از آن برداشت کنیم. بعد از ترور سپهبد رزم‌آرا اعتراض مردم برای ملی شدن نفت و تلاش مهندسان ایرانی، عید نوروز آن سال، مردم بهترین عیدی تمام عمرشان را گرفتند.

۲۵ محرم: شهادت امام سجاد

روایت است که امام سجاد، مدت بیست سال - به روایتی چهل سال - بر پدرش، حسین، گریست و چون آبی به نزد او می‌آوردند آن قدر گریه می‌کرد که کاسه آب لبریز می‌شد. یکی از غلامان آن حضرت می‌گوید: فدایت شوم! با این طور گریه، نزدیک است خود را هلاک کنی. آن حضرت در پاسخ فرمودند: چگونه نگریم درحالی که آن آبی را که وحشیان و درندگان از آن می‌خورند، بر پدرم بستانند و با لبان تشنه او را سر بربندند.



۱ صفر: تولد امام محمد باقر

صدایی را که من می‌شنوم تو هم می‌شنوی؟ این صدای کودکی است که در این نه ماه هر روز با من سخن گفت و آیات وحی را کلمه به کلمه برایم هجی کرد در این نه ماه گویی که من شاگرد بوم و این کودک، این محمد برایم استادی می‌کرد. این چیزها را که من می‌بینم تو هم می‌بینی، این همه فرشته که برایم راه باز می‌کنند و با بال‌هایشان حائل من و هر خطر احتمالی می‌شوند و با سلام و صلوات فضای نفس‌های من و محمد را عطرآگین می‌کنند. این فرشته سفیدپوش می‌گوید: هیچ علمی نیست مگر آن که محمد آن را می‌داند. و هیچ خبر و سعادت نیست مگر آن که در کلام و نگاه و منش زندگی محمد موج می‌زند. و این‌ها به کنار... من بی‌صبرانه منتظر به آغوش کشیدن محمدم.

۷ صفر: میلاد حضرت امام موسی

کاظم

مولایم امام صادق که وارد اتاق شد برق چشمانش در دلم نشست لبخند شیرینی بر لب‌هایش نقش بسته بود و استین‌هایش را بالا زده بود تعجب کردم گفتم: الهی که همیشه خندان و شادمان باشی چه خبر شده که این گونه سراسر شوق و نشاط شده‌ای. نشست کنار من، نفس عمیقی کشید و گفت: خدا هدیه‌ای به من داده، گفتم چه هدیه‌ای؟ خیر است ان‌شاءالله. فرمود: پسری که بهترین خلق خداست. بعد سرش را بالا گرفت و گفت: حمیده مرا خبر داده بود بر چیزی که خودم از او باخبرتر بودم. می‌دانستم وقت تولد موسی است. موسی برای من یعنی که عشق هنوز جاری است.



۱۹ اسفند رحلت سید جمال‌الدین اسدآبادی

من برخلاف اقترای دروغ پردازانه، نه پشیمانم و نه خسته شده‌ام و نه در راه اعتلای کلمه خدا، فترتی در من ایجاد شده و نه در تصمیم من سستی‌ای راه یافته است. به زودی دماغ هر بازدارنده و هر دروغگوی ستمگر و هر گناه‌کار قرومیه را به خاک خواهیم مالید و شما ان‌شاءالله خواهید دید.

آخرین نامه سید جمال‌الدین



۲۵ اسفند بمباران شیمیایی شهر حلبچه

توسط رژیم بعث عراق

سرعت هجوم گاز، از سرعت ما بیش‌تر بود. کسی انگار، مسابقه گذاشته بود و داشت به این بدویدوهای کودکان ما می‌خندید. هوا بوی اسید گرفته بود. من می‌دویدم، بابا می‌دوید، مادر می‌دوید، و خواهر کوچولوی هفت ماهه در آغوش مادر، از همان اول، مات آسمان مانده بود. همسایه‌ها، بچه‌های محل، همه می‌دویدند... مسابقه ناگهان تمام شد و هیچ کس به خط پایان نرسید، اما چه پاک! همه می‌دانستند برنده، ما بودیم!



۲۶ اسفند رحلت یادگار امام سید احمد

خمینی

چهار روز پیش از عید به دنیا آمد. آن قدر سر به راه و ساکت بود که خیلی‌ها فراموش می‌کردند آقا سید روح‌الله، غیر از آقا مصطفی، یک پسر دیگر هم دارد. شجاع بود و همه جا و همه وقت، یار پدر. امام، سیداحمد را خیلی دوست داشت و عزیزترین کس او بود. بعد از کوچ پدر، رفت خدمت مقام معظم رهبری و گفت: «خودم را سربازی در رکاب شما می‌دانم.» چهار روز مانده به عید، رفت.





۲۱ فوریه: شهادت مالکوم ایکس، رهبر مسلمانان سیاه پوست آمریکا

مالک شبا، معروف به مالکوم ایکس در یک خانواده بسیار فقیر آمریکایی ولی آفریقایی الاصل به دنیا آمد. آتش تند نژادپرستی که سفیدپوستان برافروخته بودند کینه عجیبی را در دل مالکوم به چهارساله ایجاد کرده بود و از آن زمان مالکوم به هرکاری دست می‌زد تا این کینه را فرونشاند و نهایتاً موجب انحراف اخلاقی و سرگردانی او شد. در زندان، با چند نفر از مسلمانان سیاه پوست، هم‌بند بود که از همان‌جا، تحولی عمیق در مالکوم ایجاد شد به طوری که بعدها توانست ده‌ها هزار نفر از سیاهان آمریکا را مسلمان کند. عقاید او آنچنان برای محافل نژادپرستی خطرناک بود که سرانجام او را در حین سخنرانی در یک گردهمایی به شهادت رساندند.



۹ ربیع‌الاول آغاز ولایت حضرت مهدی

امروز، روز جهانی عشق است. روز شمشادهای جوان، روز امیدواری و لیخنه. آقا که باشد، حتی خارهای باغ هم با رهگذران مهربانند. آقا که باشد، باران همیشه هست و زنده‌گی به زندگی ما برمی‌گردد.

۸ ربیع‌الاول شهادت امام حسن عسکری

خاصیت زندان همین است که مردم، کمتر امامشان را زیارت می‌کردند و اخبار و اطلاعات و احادیث، از طریق یاران وفادار و مطمئن ایشان به دست مردم می‌رسید. امام، به همین شکل شبهات مخالفان را رد و اندیشه‌های صحیح اسلامی را تبیین می‌کردند. در زمان ایشان، شبکه‌های ارتباطی متعددی شکل گرفت تا شیعیان مناطق مختلف، با هم ارتباط داشته باشند. گویی همه چیز برای پذیرش بحث «غیبت» در اذهان مردم آماده می‌شد.



مریم راهی

خدا با ما است

هجرت اگر برای دین باشد و آن دین هم اسلام، اطاعت بر مسلمانان واجب می‌شود آن قدر که یک لحظه ماندن هم خطاست. هجرت که واجب می‌شود نخست رسول می‌رود و آن گاه یارش که بسیار امین می‌دانشد و سپس طایفه مسلمانان که بپایند و بسیارتر می‌شوند پس از هجرت به مدینه.

اگر حرکتی باشد همان هجرت است، و اگر امروز مسلمان می‌بینی که مسلمان می‌داند، بازمانده هجرت است. قافله هجرت شفا می‌دهد و آن که از قافله می‌ترسد شفا را نمی‌خواهد. حالا که رسول، پیشواست و پیش از همه هجرت می‌کند، چه هراسی است از رفتن که بعضی این‌طور به خود می‌پیچند.

کورها، کرها، پیران و بیماران، و آنان که سلامتند اگر ابد را می‌خواهند در هجرت می‌یابند. این قافله از معجزه بعثت می‌آید و به معجزه ولایت می‌رود.

خدا با آنان است که اطاعتش می‌کنند و صابرند. در نمی‌مانند حتی در غربت، حتی در سختی و بی‌خانمانی. همین هجرت، رسالت رسول است. همین هجرت، تضمین یآوری علی نیز هست و مهر اثبات شجاعتش؛ او که در خطر خوابید، او که در خطر ماند و نهراسید، او که اهل رسول را تا مدینه همراهی کرد، او که پشت رسول ایستاد، او که از رسول بود و قرآن را در حج برآورد، او که علی بود.

زنگ قافله هجرت را جز مسلمانان نمی‌شنوند، آن که شنید ره‌سپار گشت، آن که به راه افتاد از نفس نیفتاد و هنوز صدای نفس‌هایش را می‌توان شنید. او به ابد پیوست.

بیرون بکشند. صد شتر، پاداش پیدا کردن رسول است. این بسپارها غافلند که رسول در چمدانی‌شان داخل غار ثور بر سایه امن خدا تکیه زده است.

داخل غار کس دیگری نیز هست که به اشتباه خود را یار می‌داند و گرنه دقیق که بنگری، رسم همراهی را هم نمی‌داند. او که در غار با رسول است هر صدایی را می‌شنود جز صدای «لا تحزن ان الله معنا» رسول را. معجزه را می‌بیند اما باز وحشت رهایش نمی‌کند. بی‌اعتنا به نور است و تاریکی غار را بهانه می‌کند. کیبوتر و عنکیبوت بر دهانه غار، یاوران بهتری هستند تا او در غار. اما رسالت رسول را مجال اعتنا به وحشت او نیست. پس رسول سه روز بر غار می‌نشیند و علی را پیام می‌فرستد تا هر چه امانت است به صاحبش بازگرداند. آن گاه می‌خواهد که علی، فاطمه را به پدر در مدینه رساند چون می‌داند که علی، فاطمه را چون دو چشم خود عزیز می‌دارد. پس باکی نیست از اهریمن.

رسول از جان خود می‌گذرد و از جان علی هم - در آن شب پر خطر - ولی از اسلام گذشتنش محال است. او به وحی خدا از مکه می‌رود تا چیزی نه در مکه بلکه در سراسر دنیا برجا بماند. او می‌برد تا چیزی به ارمغان آورد. رفتن او نه برای مال است و نه برای جاه - که چیزی جز خطر همراهش نیست - او برای دین می‌رود، برای این طفل تازه چشم گشوده، تا پدری‌اش کند و در انتظار بالیدنش قرآن بخواند. او می‌رود تا سلمان بسازد از عجم و ابوذر بسازد از عرب.

دین، رسول می‌خواهد و رسول هم یار، تا رسالت را به سرانجام رساند. یار رسالت، کم از رسول ندارد. رسول که عزم رفتن می‌کند، همدلی می‌خواهد تا دل به دلش بدهد. آن یار گرامی و آن همدل ابدی، علی است که یار رسول بودن را بر خود واجب می‌شمارد. لیل‌المبیت هم، همان شب یاری علی‌ست، که در بستر خطر به آرامی می‌خوابد در حالی که می‌داند این‌جا چهل شمشیر برای به خون کشیدن بسترش از غلاف خارج شده است. چهل شمشیر بر کشیده از نیام در انتظار اوست ولی دلیری علی بر تیزی شمشیر می‌چربد.

این نه بار اول است و نه بار آخر که علی، رسول را به یاری‌اش دلگرم می‌کند. او زاده کعبه است و در نهادش راز باشکوه خلقت نهان است. واله‌ای است که جان فدای محبوب می‌کند، پس بی‌جهت نیست که علی را یاری نه گفتن نیست. علی که بلی می‌گوید، رسول «وجعلنا» می‌خواند تا آسوده از صف مشرکان پشت دیوار بگذرد. سپس خود را به غار می‌رساند؛ به غار ثور. او به غار می‌رود، به مسکن ایجاد، ولی نه به رسم ایجاد بلکه به آداب رسولان. به غار که پای می‌گذارد، عنکیبوتی تار بر غار می‌تند و کیبوتری به هم‌نشینی عنکیبوت بر دهانه غار، آشیان می‌گستراند تا تصویر معجزه کامل شود.

بسیاری می‌آیند و می‌روند. بسیاری می‌مانند و بر دلدادگی عنکیبوت و کیبوتر درنگ می‌کنند. بسیاری رد پاها را می‌کاوند. بسیاری برای داشتن صد شتر، خود را به آب و آتش می‌زنند و می‌خواهند رسول را از دل سنگ هم که شده